

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

انینۀ ایران

محمد قراگوزلو
۱۰ سپتمبر ۲۰۱۳

تبار خونین تاریخ بی‌قراری ما

سند تاریخی از قطعه ۳۳ تا خاوران

در آمد

اگرچه از انقلاب‌های شکست خورده بردیا و مزدک عمری به وسعت اسطوره و تاریخ گذشته است و به تبع آن اسناد و روایت‌های مختلف به جا مانده است، اما انقلاب‌های مشروطه و بهمن ۵۷ هنوز چندان تاریخ گسسته و تاریخ شکسته و عنکبوت تاریخ بسته نشده‌اند که مسیر تفسیر وقایع اتفاقیه آن‌ها به سوی جعل و تحریف یک سویه شده باشد. نمونه را آن چه که در زمان حاکمیت پهلوی‌ها از کتاب‌های درسی تاریخ بیرون می‌آمد، با آن چه که در متون درسی و رسمی امروز ایران (حاکمیت جمهوری اسلامی) نقل می‌شود، در مواردی به کلی متفاوت و حتا متضاد است. این امر فقط کتاب‌های درسی مطلع ابتدائی تا مقطع دانشگاهی را فرا نمی‌گیرد و گستره آن تا اسناد و کتاب‌هایی که در مراکز و پژوهشگاه‌های دولتی تولید و منتشر می‌شود، پیش می‌رود. کما این که چندان استبعادی ندارد که بپذیریم با وجود دولتی دموکراتیک و به جای "مؤرخان" ایدئولوژیک و سفارشی نویس شاغل در این و آن مرکز و مؤسسه، روایات و اسناد دیگرگونه‌ای از انبوه حوادث تاریخی - اعم از قدیم و معاصر و متأخر - به دست داده خواهد شد و چهره حقیقت جلوه مطبوعی از واقعیت خواهد گرفت. می‌توان با عباس عیدی و محسن میردامادی و معصومه ابتکار زیر عبای موسوی خوئینی‌ها از دیوار سفارت امریکا بالا رفت و در متن چیدمان کاغذهای رشته و برشته شده هرکس و ناکسی را جاسوس و مزدور "استکبار جهانی" جا زد و در همان حال کل مذاکرات محرمانه ژنرال هویزر با اعضای شورای انقلاب را مسکوت گذاشت و بعدها همچون ویتکنگ‌های کافه نشین با امثال باری روزن و جان لیمرت پیاله‌ای زد و در ذم انقلاب و خشونت و مدح سرمایه و بازار آزاد و دولت رانتیه نفتی قصیده‌ها بلغور کرد و اصلاً به روی مبارک نیلورد که در روزگاری نچندان دور شاعری مبارز (سعید سلطانیپور) به یاری "تو" و همدستانان (خسرو تهرانی، بهزاد نبوی، سازگارا) از مراسم عروسی‌اش ربوده شد و سپیده دم تن و جانش با نفیر گلوله‌ها به سرخی نشست. می‌توان چند کیلو شعار ضد امریکائی به حزب توده و فدائی اکثریت جا زد و بعد اصلاح طلب شد و مفسر خبر همان رسانه "استکباری"! می‌توان یاد و خاطره فداکاری صفائی فراهانی و یاران فدائی‌اش را فدای پراگماتیسم گنبدیده‌ای کرد که عفونتش با امضای رجب مزروعی مستند می‌شود. می‌توان همچون سعید حجاریان در محضر درس و بحث حسین بشیریه، لویاتان و "افسون‌زدائی از قدرت" را تا حد درجه دکتر آموخت و در یادآورد خاطرات تاریخی (گفت و گو با عمادالدین باقی) نامه یا تلفونی خطاب به اسدالله

لاجوردی را به یاد آورد که طی آن گفته یا نوشته شده، "تقی شهرام به درد ما می‌خورد. او را نکشید و تحویل ما دهید تا فردا که معاون وزارت اطلاعات شدیم از تکاندن و تکان دادن ذهن سازمان‌یاب و تشکیلاتی و تئوریک او تشکیلات سازمانی ضد چپ‌مان را سامان دهیم." (برداشت مستقیم و تفسیری از مصاحبه سعید حجاریان و عمادالدین باقی) می‌توان همچون اکبر گنجی بود. روزگاری همچون شعبان بی‌مخ شعار "یا روسری یا توستری" سرداد و به لبان سرخ زنان تیغ کشید و روزگاری دیگر کنار گوگوش و حمید دباشی به دفاع از خیزش سبز و "دموکراسی لیبرال" با لمباندن همبرگر و مک دونالد و پیسی‌کولا اعتصاب غذای "خشک" کرد و به پاس این همه مجاهدت و ممارست قلاده جایزه‌های نیم میلیون دلاری میلتن فریدمن و یلتسین و واتسلاو هاول به گردن آویخت و مهم‌ترین تئوری‌های مسخ شده ماکس وبری را در قالب "مانیفست مشروطه خواهی" و "سلطانی" بلغور کرد. نیازی به یک معذرت خواهی ساده هم نیست تا چه رسد به نقد و باز نمود پروسه‌ای که ترا از یک فاندامن‌تالیست فناتیک به جنتلمنی لیبرال دموکرات ارتقا داده است؟! گیرم که هر دوی این‌ها پشت و روی یک سکه باشند. فرض بر این است که به قول استاد و رفیق نازنین ما احمد شاملو "این مردم حافظه تاریخی ندارند!" شاید بر پایه چنین فرضی است که عطاءالله مهاجرانی می‌تواند در یک پلمیک مطبوعاتی با این قلم (در روزنامه اطلاعات) شاملو را به "جرم" مارکسیست بودن به دشمنه و دشنام ببندد و همین که پایش به لندن و اتوبوس‌های قرمز باز شد، سایت "مکتوب"ش را با شعر شاملو آغاز کند و در همان حال با دشمن زخمی شاملو که در شرکت نفت انگلیس و اسرار گنج دره جنی مشارکت داشت، لیس پس لیس بزند. می‌توان در بهشت زهرا ۵۷ گفت که "ما آب و برق را رایگان می‌کنیم و برای همه خانه می‌سازیم و..." و سی و سه سال بعد با وجود هزار میلیارد دالر درآمد نفتی از انرژی تا شیر گاو و آدم را در خیابان بازار آزاد گذاشت. می‌توان گفت که "مارکسیست‌ها در صورت عدم توطئه در ابراز عقاید آزادند..." و در مرداد و شهریور ۶۷ صدها مارکسیست را بعد از پایان دوران محکومیت‌شان از "دادگاه"های چند ثانیه‌ای و با سؤال‌های برق‌آسا و نامفهوم، روانه خاوران کرد.

سند زنده و تابناک خاوران است. بله خورشید نیز از خاوران طلوع می‌کند و کهکشانی از خورشیدهای همیشه فروزان در خاوران سوزان، به خاک خاکستری افتادند.

و از خاوران کمی - فقط کمی - به اندازه یکی دو دهه که پا پس بگذاریم سند دیگری از قطعه ۳۳ می‌درخشد و صورت سیاه و سیرت تباه آیشن‌های وطنی را مصور می‌کند. می‌توان برای تثبیت روزگار خونبار در جای "ثابتی" از کمین تپه‌های اوین، زمین را با خون شقایق‌های اسیر و آب گیر صافی عشق رزمنده بیژن و یارانش شخم زد و بعد از ۳۳ سال همچون خفاشان از دخمه‌ای نامعلوم به انکار سرهای بردار زوزه سر داد. این که یک روزنامه‌چی اصلاح طلب سایت تابناک پرویزخان ثابتی بازمانده از نورنبرگ را چگونه یافته و چسان متصل شده و از آن همه مأمور FBI و CIA و مشابه با کدام اسم رمز عبور کرده است، فعلاً بماند. مسأله این است که ثابتی دروغ بگوید یا ناراست، خود یک سند مجسم است که در خفیه‌گاهی امن سه دهه وقاحت را مشق نوشته است تا از "افق" صدا و تصویر مدیای سرمایه جهانی، حقیقت را به وهن بگیرد.

این سندها و سندسازی منحصر به این مرز پر گهر نیست. گرچه قصد قیاسی در کار نیست. اما هنوز بیست سال از بزرگ‌ترین انقلاب کارگری جهان نگذشته بود که کارگزاران تبلیغاتی و امنیتی "رفیق" ستالین تحت هدایت داهیانه و مدیریت مدبرانه "رفقا" بریا - ژدانف بیش از دو سوم اعضای رهبری انقلاب اکتوبر را تا میادین چیتگر "اتحاد جماهیر شوروی" همراهی فرمودند. همه اسنادی که به موجب آن‌ها بزرگانی همچون بوخارین و زینوویف و کامنوف تیرباران شدند، منگول‌دار و شش دانگ بودند و به سادگی ثابت می‌کردند که دو سوم اعضای کمیته

مرکزی بلشویک‌ها در راستای "اقدام علیه امنیت ملی" و "تشویش افکار عمومی" در خدمت امپریالیسم جهانی بودند و با دشمن فاشیستی سر و سری داشتند. "خاننان" به میهن کبیر با سوءاستفاده از تکنیک فوتوشاپ تصویری از یک انسان مشکوک به نام تروتسکی را زیر عکس مشهوری از لنین جاسازی کردند تا به کارگران و شوراهای القاء کنند که آن تروتسکی "ملعون" از طریق نفوذ در مناصب دولتی مقاصد شومی از جمله خدمت به بورژوازی جهانی در سر می‌پرورانده است. به استناد همین تصویر جعلی و البته انتقاد از ستراتیژی "سوسیالیسم در یک کشور" و دفاع از تئوری "انقلاب مداوم" خون تروتسکی حلال اعلام شد و آبرویش مباح!

ابراهیم در آتش. سند نسوخته!

شاملو تازه از سخنرانی برکلی (فروردین [حمل] ۱۳۶۹ - اپریل ۱۹۹۰) بازگشته بود. دل مشغولی‌های او که با آمیزه‌ای از نقد جعل تاریخ و اسطوره شکل بسته بود، درست و حسابی کک به تمیان جبهه‌ای از جماعت فسیل و فرصت طلب انداخته بود. سلطنت طلبان و شاه پرستان در وحشت از بر باد رفتن خرمن کاه تاریخ دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی کیفرخواستی نوشتند. بر آرامگاه کوروش مرحوم پرچم‌های نیمه برافراشته آویختند و در حالی که با ملحفه و لحاف کرسی هم قادر نبودند جلوی سیل اشک خود را بگیرند، به دفاع از فریدون و داریوش، شکایتی علیه شاملو تسلیم نهادهای حقوق بشری کردند و خواستار محکومیت اقدامات خشونت آمیز و انقلابی ضحاک و بردیا شدند. آنان از شورای امنیت ملل متحد و ناتو خواستند برای لغو مالکیت اشتراکی بر زمین و وسایل تولید و شکستن قانون آزادی بردگان و معافیت فرودستان از مالیات - که از سوی ضحاک و بردیا عملی شده بود - وارد "مداخلات بشر دوستانه" از قبیل ویتنام و افغانستان و عراق و لیبیا شوند! آنان برای پی‌گیری جرم این "جعل تاریخی" و مجازات شاعر سوسیالیست، شاهزاده رضا پهلوی را از شغل شریف آشپزی در منزل و همکاری مشفقانه با اهل بیت معاف کردند و وکالت پرونده این سندسازی را به اعلیحضرت رضاشاه سوم سپردند.

در ایران اصلاح طلبان که هنوز با شیوه دموکراسی روال کار هانتینگتونی آشنا نبودند و از حمید شوکت و عباس میلانی و مازیار بهروز آموزه‌های ضد چپ را نیاموخته بودند، لاجرم دست به دامان دکتر عطاءالله مهاجرانی شدند. عطاء هم استاد تاریخ بود، هم معاون پارلمانی رفسنجانی و هم شاملو ستیز. حالا بماند که عطاء به محض استقرار در لندن برای فیگورهای روشنفکر مابانه به ریسمان شاملو آویخت و عربی آموخت و دهان قلم بر آیه‌های شیطانی رشدی دوخت و اوقات فراغت را با ابی گلستان درآمیخت. نتیجه کار عطای مهاجرانی شد کتاب بی‌بنیاد "گزند باد". و زمانی که مجلس پنجم منصب وزارتش بر ارشاد و رشد و مرشدیت بر ما "بی‌سوادان" را به استیضاح کشید، عطاخان برقع از جمال کتاب برگرفت و از "زدن پنبه شاملو، همان شاعر کمونیست" برای خود رأی اعتماد گرفت. و ناگفته نماند در غوغای اتحاد ناسیونالیسم و شوونیسم و رفرمیسم برای "گذار به دموکراسی" جمعی از "روشن فکران" سابقاً چپ و بریده نیز به این کمپین اضافه شدند. از اخوان و گلشیری تا دولت آبادی.

(در این زمینه بنگرید به دو مقاله زیر از نگارنده، موجود در شبکه‌های مجازی:

- احمد شاملو، خار چشم اصلاح طلبان.

- نادرست گفتن درست نگفتن نیست.)

شاملو انتظار این تهاجم گسترده را نداشت. نقد تاریخ کهن و تشکیک در اسناد تاریخی مگر این همه غوغا و تهدید دارد؟ شگفت زده شده بود شاملو. نه مگر رفیقی در دفاع از حقانیت تحلیلی تاریخی او باید بی‌گدار به آب می‌زد! و من در دفاع از حقیقت تاریخ و نقد بازی شوم سندسازی در کنار شاملو ایستادم. همان هنگام. ۲۳ سال پیش از این!

مقاله‌ای نوشتم. با مراجعه دقیق به آثار معتبر تاریخی. پیش از تدوین نهایی، کلیات تحقیق را با شاملو در میان نهادم. که گفت "قربونت! حالم به هم خورده از این همه غوغا و تهدید..." یا چیزی تو این مایه‌ها. از بس شلوغش کرده بودند، از بس تهدید کرده بودند که با گوجه فرنگی و تخم‌مرغ گندیده می‌زنیم، شاملو بی‌خیال ادامه بحث شده بود. نه از سر ترس. که به سبب نامردی. مگر می‌شود به تابوی فردوسی خُرده گرفت؟ مگر می‌شود به اسب سعدی گفت یابو؟ مگر می‌شود در آیه‌های تاریخی دستی برد و پای تشکیک به میان باور و سنت و ایمان کشید؟ که تاریخ این مملکت همواره مطابق ذوق و سلیقه و دستور طبقه حاکم نوشته شده است. و یکی دو نفر هم که نقبی به نقد آن زده‌اند، سر به دار نهاده‌اند. باری کار و بار مقاله که تمام شد. سپردمش به فرج سرکوهی که سرکوه سردبیری آدینه نشسته بود. و نسخه‌ای نیز برای شاملو فرستادم. از دیار غربت. سرکوهی از چاپ مقاله سر باز زد. بی‌هیچ دلیلی و به جای آن دو نوشته در نفی شاملو چاپید! و شاملو که مقاله من را سخت پسندیده بود، در چند گفت و گو، راه و بیراه از آن سخن گفت. (جواد مجابی، ۷۱۰-۷۰۷: ۱۳۷۷)

باری گرد و خاک آن ماجرا خوابیده بود که روزی ابراهیم زال‌زاده زنگ زد. پائیز ۱۳۷۶ بود به گمانم. اگر اشتباه نکنم. ابراهیم همزمان مدیر انتشارات بامداد بود و ابتکار و مجله معیار را منتشر می‌کرد و شاملو را دوست‌تر می‌داشت. ابراهیم می‌دانست که یادداشت‌ها و تحقیقات مستند من در دفاع از شاملو و تبیین جهت‌گیری‌های سخنرانی برکلی در گوشه‌ای ماسیده بود، این که چرا بعد از چهار پنج سال رفته بود سر دعوی ضحاک و بردیا نمی‌دانم. می‌دانم که مصمم بود برای انتشار جوابی دندان‌شکن به مسخره کنندگان شاملو. "استادان" فسیل دانشکده‌های تاریخ و ادبیات این مرز پرگهر که به محض گرم شدن چانه‌شان دایره زنگی به دست می‌گرفتند - و می‌گیرند - که "بله... بعله! شاملو ادبیات کلاسیک نمی‌داند! دانشگاه نرفته و مرز اسطوره و تاریخ را شکسته!" و از این دست خزعبلات. القصه از میان ده‌ها صفحه یادداشت و تحقیق پراکنده، مقاله‌ای تنظیم شد تحت عنوان "کتابخانه محک تاریخ" یا "کتابخانه سند تاریخ". هنوز دم و دستگاه تایپ راه نیفتاده بود به شیوه امروز. آن نوشتار با همان خط نستعلیق شکسته شبه غبار، شد سی و چند صفحه آچار! و هنوز زمستان سر نیامده بود انگار، که زال‌زاده را دیدم در نشر ابتکار. و هنوز سردبیر بود در معیار. و با ذوق و شوق شاملو را تکثیر می‌کرد با ابتکار. و هنوز معیار را اداره می‌کرد به سبک و سیاق نقد روزگار. یادداشتی نوشته بود خطاب به هاشمی رفسنجانی. به شیوه سعیدی سیرجانی. پیش از آن که رفرمیسم پوچ محمد خاتمی زنگ زورخانه جامعه مدنی بورژوازی را بکوبد و پیش از آن که فصل خاکستری برهکشان لیبرالیسم و دموکراتیزاسیون راست دو خردادی آغاز شود. با رفسنجانی که وزیر اطلاعاتش علی فلاحیان بود و سعید امامی را در پست معاونت امنیت یدک می‌کشید به درستی سخن گفته بود. در یادداشت "آقای رئیس جمهوری! اجازه دهید اذان بی‌وقت بگوئیم" هشدار داده بود که "هیچ رژیم‌ری در ایران پایدار نبوده، شما بهتر می‌دانید که اگر رژیم نتواند از تاریخ درس بگیرد و منطبق با خواسته‌های مردم حرکت کند سرنگون خواهد شد." و انگار همان هوشدار شد اسباب عداوت اصحاب اقتدار. روزهای اول اسفند ۱۳۷۵ ربودندش و یک ماه بعد یافتندش. ابراهیم از آن درجه آمادگی و توان جسمانی برخوردار بود که به راحتی از پس یکی دو نفر گردن کلفت برآید. همین که بدون مقاومت با آقایان رفته بود، نشان می‌داد که برادران ابتداء کارت شناسایی معتبر رو کرده‌اند و سپس کارد از غلاف بیرون کشیده‌اند. ده‌ها کارد در نازک آرای تن تنومندش نشسته بود و جانش را شکسته بود. به تلافی هر سطر از آن نوشتار. هر بار که به تلفون یا در حضور می‌دیدمش، نخستین سؤال، حال و مال شاملو بود. که گفته و ناگفته، گفته می‌شد به تکرار. و در آخرین دیدار، ابراهیم به اصرار و بی‌قرار درآمد که "پا! پای شاملو را یارای تحمل بار اسرار سرسنگین او نیست!" و نگاه نگران‌ش را به سوی دهکده فردیس دوخته بود و نمی‌دانست که

دیرگاهی نخواهد پائید که شاملو، بر تختی از بیمارستان ایران مهر، در حالی که درد بریدن پا امانش را بریده است به محض شنیدن خبر سوختن ابراهیم، در "اشک غرقه" می‌شود. پیش از آن که چیزی بگوید. مقاله را گرفت ابراهیم. رفت تا بسوزد. ناگهان. و چند ماه بعد شاملو یک پا نداشت و جسد ابراهیم را - که تجسد شهادت قساوت زمانه بود - به سردخانه سپرده بودند. کارآجین. همچون حلاج و سهروردی و عین القضات. و این بار سند جنایت نه در اسرار اناالحق یا تمهیدات و عقل سرخ که در جوار ما بود. از بیابان‌های یافت‌آباد یافته آمد بود پیکر در خون تپیده آن یار سربهدار. و بدین سان ابراهیم رفت. و در رهگذار ادبار روزگار لاکردار، از یاد رفت آن جستار. که قرار بود با گردش پرگار کتیبه و سنگ نبشته بروید غبار، از چهره حوادثی خون‌بار. در روزگار قلاده بندگان غدار! و درست یک سال بعد از مفقود شدن ابراهیم بود که هنگام پرسه در خیابانی در تبریز، شماره سی مجله معیار را دیدم بر پیشخوان مطبوعات. معیار - که هنوز هم بوی ابراهیم می‌داد - آن مقاله را دونیم کرده بود و سپرده بود به دست انتشار.ⁱⁱ کم و بیش همان متنی بود که به ابراهیم سپرده بودم. و ابراهیم پیش از آن که به آتش درآید به تحریریه داده بود لابد.

مقاله "کتیبه محک تاریخ" به نقش اسناد معتبر در متن تاریخ نویسی پرداخته بود. به گونه‌ای موردی. و از چند سنگ نبشته به عنوان سند برای ارزیابی عمق تاریخ ایران بهره جسته بود. برای تعریف و تألیف تاریخ معاصر اما نیازی به کتیبه نیست. پیکر سلطان‌زاده و حیدر عموآوغلی و تقی ارانی و مرتضا کیوان و سرهنگ سیامک و ارتان سالخانیان و مسعود احمدزاده و امیر پرویز پویان و احمد زیرم و بیژن جزنی و خسرو گل‌سرخ و حمید اشرف و سعید سلطانپور و تقی شهرام و فواد مصطفی سلطانی و توماج و... قاطع‌ترین و بی‌تخفیف‌ترین اسنادی هستند که می‌توان وقایع اتفاقیه دوران ما را به شهادت رنجی که بر آنان رفته است، بازنوشت و با شهادت و جسارت سر را بالا گرفت و به نسل جوان و به تاریخ معاصر و آینده گفت که چپ سوسیالیست نه فقط هرگز شرمسار تاریخ نبوده است، بل که برای افراشتن پرچم آزادی، برابری و عدالت اجتماعی پیشگام مردم عصر خود بوده است.

نگارنده برای تحقق این مهم، به سهم خود دو کتاب و ده‌ها مقاله نوشته است. کتاب "من درد مشترکم" به بررسی و بازنمود اجمالی سی و هفت سال تاریخ ایران (۱۳۵۷-۱۳۲۰/ حکومت پهلوی دوم) از دریچه اشعار "مناسبتی" احمد شاملو پرداخته است. این کتاب از سال ۱۳۸۵ در بخش ممیزی وزارت ارشاد گیر کرده است. کتاب دیگر، داستان "پرستو در باد" است.

کباب قناری بر آتش سوسن و یاس

تاریخ را چگونه باید نوشت؟ با کدام سند؟ صحت و سقم تاریخ را چگونه باید ارزیابی کرد؟ با کدام سند؟ شعر، داستان، ادبیات (نظم و نثر) در بررسی ماهیت وقایع تاریخی تا کجا کاربرد دارند؟ برای مثال فهم وقایع دوران خُم‌شکنی و شریعت‌گرایی و طالبانیسم امیر مبارزالدین محمد مظفری در شیراز (۷۵۴ تا ۷۶۰ ه.ق) از دریچه شعر حافظ و طنز عبید قابل فهم است یا از تراوش قلم مؤرخان مزدوری که تاریخ را به دستور طبقه حاکم نوشته‌اند؟ واضح است که همه این تشکیک‌ها برای راه بردن به حقیقت، عمق تاریخ را نشانه می‌رود. مسأله این است که تاریخ معاصر را چگونه باید شناخت؟ با کدام سند؟ اسناد امنیتی به طور متعارف در کشورهای پیشرفته غربی ۳۰ سال بعد از شکل‌بندی واقعی منتشر می‌شوند. با این حال هنوز چپستی ترور جان.اف.کندی در "دموکراتیک"ترین کشور سرمایه‌داری از حاشیه گمانه‌زنی و فلم سینمایی فراتر نرفته است. این بیت حافظ مصداق تمام عیار مکتوم ماندن سند

مؤید حقیقت در زمان حال است:

حالی درون پرده بسی فتنه می‌رود تا آن زمان که پرده برافتد چه‌ها کنند

تاریخ عین سیاست است و اسناد تاریخی از سوی سیاست‌مدارانی نوشته می‌شود که علی‌العموم در مراکز امنیتی و پولیسی جولان می‌دهند. در شوروی اپوزیسیون چپ (تروتسکی، کامنوف، زینوویف) و مخالفان تنوری ستالینی "سوسیالیسم در یک کشور" به اعتبار کلی سند و مدرک، ضد انقلاب و جاسوس فاشیسم از آب درآمدند. با این متدولوژی سند را می‌توان به سادگی ساخت و هر مخالف سیاسی را به انواع و اقسام اتهامات امنیتی محکوم کرد. در این چارچوب زمینه شکل گرفتن سند عبارت است از موضع مخالف سیاسی یا تنوریک و سپس یک ورق کاغذ و مهر تمام محرمانه و شماره کلاسه و پرونده و... دادگاه؟ ماهیت این روند به ارزیابی طبقه حاکم از افکار عمومی وابسته است. می‌توان از امیر فطانت‌ها گذشت و گل‌سرخ و کرامت دانشیان را به اتهام واهی تشکیل هسته ربایش شاهزاده به مرگ محکوم کرد و صحنه‌ای از دادگاه را به روی آنتن فرستاد. می‌توان به پشتوانه "کیر کثیف کوه غلط" - به تعبیر شاملو - و بی‌نیاز از محاکمه و تلویزیون، صحنه نمایش را به تپه‌های اوین بُرد و گلوله‌ها را آن جا خالی کرد و بر طغرای سند اعدام نوشت: "فرار از زندان" و خبر را به روزنامه‌ها داد. همان طور که مقامات امنیتی نوشته‌اند. عیناً پس روزنامه سند حقیقی نیست. اسناد مهمور و مکتوب دولتی نیز چنین است غالباً. با یک پیش شرط: کدام طبقه حاکم است. در تمام طول تاریخ روایت طبقه حاکم با آن چه که طبقه محکوم از یک واقعه تاریخی مشخص به دست داده‌اند، به شدت متفاوت و متخالف و حتا متضاد بوده است. سیاهه نویسی نمونه‌های این ادعا در تاریخ کشور ما از مثنوی هفتاد من هم فراتر می‌رود. این آموزه را هر دانش آموز کلاس اول جامعه شناسی و تاریخ هم می‌فهمد که انعکاس مبارزه طبقاتی در متن تاریخ را طبقه حاکم به سود خود سند می‌زند. اگر کسی (یا ناکسی) این گزینه بدیهی را نفهمد باید او را به این قصار بدیهی شاملو ارجاع داد که: "سخت است فهماندن چیزی به کسی که برای نفهمیدن آن پول می‌گیرد." در نتیجه اگر کسی برای نفهمیدن حقیقت پول نگرفته باشد، برای فهمیدن این نکته که "عاشق‌ترین زندگان" خفته در قطعه ۳۳ بهشت زهرا و خاوران طی چه فرایندی به خاک افتاده‌اند، به سند سر هم بندی شده دانشجویان پیرو خط امام اشغال کننده سفارت امریکا نیازی ندارد. همان قدرت فهم ساده‌ای که پرویز ثابتی را برای همیشه بر صندلی یک جنایت‌کار حرفه‌ای علیه بشریت می‌نشاند و هیچ سند مهر و موم شده‌ای را برای تیرئه او نمی‌پذیرد و با قاطعیت بر آموزه تاریخی "نه می‌بخشیم، نه فراموش می‌کنیم" تکیه می‌زند، به سادگی می‌تواند تشخیص دهد که از درون آن خروارها کاغذ رشته شده‌ای که شرکای عبدی و میردامادی در سفارت‌خانه کنار هم ردیف می‌کردند تا در آینده هر مخالف سیاسی را "مزدور امپریالیسم" جا بزنند، احتمالاً اسنادی درخصوص ماهیت و هویت طرفین مذاکره با ژنرال هویزر وجود داشته است و از وقایع به کلی محرمانه‌ای مانند جمع‌بندی کنفرانس گوادالوپ، نحوه مسالمت‌آمیز انتقال قدرت از بختیار به بازرگان، ماهیت واقعی موضع سیاسی امثال ابراهیم یزدی، صادق قطب‌زاده، صادق طباطبائی، آیت‌الله محمدحسین بهشتی، حسن نزیه و دیگران در جریان همان مذاکرات، سخن‌ها رفته است. اسنادی که حالا موجود نیست. اسنادی که گفته می‌شود دستیابی و امحای آن‌ها یکی از دلایل فتح "لانه جاسوسی" بوده است. هر چند اگر همان اسناد با همان محتوای واقعی از سوی مؤرخ بی‌طرف [که راستش نمی‌دانم مؤرخ بی‌طرف یعنی چه؟] منتشر می‌شد، طبقه حاکم دو هزار تفسیر و تعبیر برای مصادره به مطلوب آن‌ها ارائه می‌کرد. اساساً دستگاه‌های تبلیغاتی با کارشناسان خبره جنگ‌های روانی برای همین امور خیریه ساخته شده‌اند! بی‌هوده نیست که در روز روشن دخترکی نازنین (ندا آقاسلطان) را به "تیر غیب" می‌زنند و با وجود انتشار جهانی ویدیوی شفاف آن، به زیرش می‌زنند! و حکایت کولی‌بازی "کی بود کی بود من

نبودم دستم بود" راه می‌اندازند و از یک ناشر منفعل زرد هم‌پایاله پائولو کوئیلو بی‌مقدار، جاسوس MI6 و اینتلجنت سرویس می‌سازند! بدین‌سان فهم این نکته چندان دشوار هم نیست که اگر حادثه قتل عام تپه‌های اوین و به خون در غلتیدن بیژن جزنی و ۸ رزمنده دیگر مانند فاجعه به خاک افتادن ندا مصور می‌شد، باز هم حضرت ثابتی و اصحابش به سادگی بامبول در می‌آوردند و ای بسا آن جنایت را به تصفیه حساب‌های درون سازمانی نسبت می‌دادند. و یا با هزاران شامورتی بازی از کلاه شعبده دست بیگانه را بیرون می‌کشیدند. چنان که دیدیم و شنیدیم پس از قتل فروهرها و مختاری و پوینده امثال آقای محسن رضائی در تحلیل‌های کیلویی، انگشت‌شان را به سمت موساد و اسرائیل نشانه رفتند و اگر گند کار در نیامده بود، چند صبحی بعد یکی از مراکز سندسازی، مدارک "معتبر"ی را منتشر می‌فرمود که به موجب آن تصاویری از چند جانی بالفطره با چاقو و پنجه بوکس پرچم فتح را بر اجساد خونین آن زنده یادان برافراشته بود. جانی بالفطره‌ای که دیوانه هم بود. مانند قاتل کاظم سامی. یا راننده‌ای ناشی که هوس کرده بود با بولدوزر به ماشین یک مرتد ناصبی بکوبد.

بر پایه چنین تحلیلی است که تاریخ معاصر کشورم را با شعر و داستان شاملو و نیما و فروغ و نصرت رحمانی و هدایت و ساعدی می‌فهمم. می‌نویسم. و به دیگران و آیندگان منتقل می‌کنم. این متدولوژی مبتنی بر ایدئولوژی، ایمان یا باور مکتبی نیست. متکی بر درکی طبقاتی از تاریخ است. و چنین است که گمان می‌زنم حتا صدها صفحه نوشته مؤرخ معتبری مانند مرتضا راوندی به اندازه شعر "ای مرز پر گهر" فروغ نمی‌تواند فضای سرد و سیاه سال‌های میانی دهه چهل را ثبت کند. (در این زمینه، رک مقاله‌ای از این قلم تحت عنوان: **فروغ فرخزاد، چریک علیه چریک**. نیز، محمد قراگوزلو: ۱۰۳-۸۵: ۱۳۸۶) کما این که ده‌ها مجلد تاریخ نویسی مفید کسروی و رانین قادر نیست مانند چند غزل لاهوتی و فرخی یزدی و عارف و داستان‌های کوتاه هدایت و چوبک فضای اجتماعی حاکم بر دوران انقلاب مشروطه و پس از آن را ترسیم کند. و چنین است که با شعر شاملو می‌توان دریافت که در "سال بد، سال باد، سالی که غرور گدائی کرد" بر "ببرهای عاشق" چه رفته است و مدت کوتاهی پس از انقلاب بهمن ۵۷ چگونه "دهان"ها را بونیدند "مبادا که گفته باشی دوستت دارم" و چه سان تن و جان شیفته قناری را با "آتش سوسن و یاس کباب" کردند!

اگر شعر زنده یک برداشت کوتاه و شهودی از حقیقت مصلوب است، باری ادبیات رئالیستی کارگری - از ژرمینال و شکست امیل زولا تا مادر و کلیم سامگین گورکی و شعر برشت و آراگون و ناظم حکمت تا... - همان طور که درد مشترک تمام اعضای طبقه محکوم دوران مدرن (طبقه کارگر) را فریاد می‌کند، همان طور هم برای مؤرخ شرافتمند سند می‌نویسد تا گواه آگاه روزگار خود باشد.

نگارنده با وجودی که در حوزه ادبیات داستانی کمترین تخصصی ندارد اما به حکم مسئولیت و ضرورت تاریخی به نگارش داستان روانی - مقاله‌گون "پرستو در باد" وارد شد، لاجرم! برای جمع‌بندی مبحثی که به دلیل گستره مفهومی به فراسوی آشفته نویسی کشیده شد، چند کلمه هم درباره این سند تاریخی می‌نویسم.

پرستو در باد، سندی تاریخی!

وقایعی که در آستانه و در جریان انقلاب بهمن ۵۷ رخ داده به اشکال مختلفی روایت شده است. بسیار طبیعی است که انواع و اقسام مراکز اسناد و مؤسسه‌های تاریخی وابسته به نظام سیاسی حاکم با استفاده از منابع مادی فراوان و به یاری "اسناد" دلخواه آثار مطلوب خود را منتشر کنند. کما این که در ده‌ها مجلد کتاب چنین کرده‌اند و تفاسیر خود خواسته‌ای از فرایند شکل‌بندی و چگونگی مناسبات درونی و بیرونی سازمان‌های سیاسی ارائه داده‌اند. به جز

مراکز دولتی رسمی، لیبرالیزم وطنی نیز در این عرصه بی‌کار نبوده و به یاری برادران شتافته است. وجه مشترک این دو طیف در مواجهه با نیروهای چپ سوسیالیست دهه پنجاه تا برهه انقلاب و بعد از آن به این قرار است:

الف. پیشتازان چپ - و به طور مشخص جنبش فدائی - افرادی دُگم، سکتاریست و خشن بوده‌اند که برای حفظ منافع سازمانی خود دست به هر اقدامی زده‌اند.

ب. چپ بعد از سیاه‌کل جریان‌های شکست خورده و منزوی بوده و هیچ تأثیری در ساز و کارهای اجتماعی و انقلابی نداشته است.

پ. چپ جریانی فراموش شده و غیر اجتماعی و جدا مانده از توده‌ها بوده که حداکثر ابراز وجودش چند درگیری با ساواک تا مقطع قتل حمید اشرف (جنایت مهرآباد) بوده است.

ت. افراد و عناصر چپ انسان‌هائی رباتیک، ماکیاولیست و به دور از آداب و معاشرت انسانی و عاطفی بودند که از عشق و احساس چیزی نمی‌فهمیدند....

و یاوه‌هائی از این دست.

باری اواسط تابستان ۱۳۸۶، دوست نازنینم زنده‌یاد ناصر ایجادى متن دست نوشت داستانی را به طور کاملاً خصوصی به من سپرد و خواست با دقت بخوانم و نظرم را بنویسم. ناصر مدیر انتشار قصیده سرا و از ناشران حرفه‌ای و موفقی بود که زیر بار چاپ هر کتابی نمی‌رفت. فلسفه خوانده بود و با این که به جریان ملی مذهبی نزدیک بود، اما به نحو شگفت انگیزی با زبان تحسین از حمید اشرف سخن می‌گفت. ناصر رفیقی قابل اعتماد بود که در دورانی دشوار زحمت چاپ و نشر دو کتاب پر دردسر من را کشیده بود و با سانسورچیان وزارت ارشاد و شخص حمیدزاده (معاون صفارهرندی که در انتخابات مجلس نهم از تهران کاندیدای جبهه پایداری بود) گلاویز شده بود. مضاف به این که جسارت کم نظیر ناصر آن قدر بود که به همراه شهلا لاهیجی (مدیر انتشارات روشنگران) علیه وزارت ارشاد احمدی‌نژاد رسماً اعلام جرم کرده بود و موضوع سانسور را به مراجع قضائی کشیده بود. گیرم که ما گفته بودیم - و خود نیز می‌دانست - شکایتش راه به جایی نخواهد برد. سهل است نام او و انتشاراتش را در فهرست سپاه سانسور وزارت ارشاد خواهد نشاند. کما این که چنین نیز شد و بعد از یک دوره پر دردسر به زمین سخت ورشکستگی و چک‌های برگشتی خورد و دق کرد و سرطان گرفت و در عرض ده روز مرد. حرف تو حرف آمد.

ناصر نسخه‌ای از کتابی را که چندان به گرفتن مجوز انتشار آن امیددار نبود، به من داد و گفت "بخوان و نظرت را کتباً بنویس، برای نویسنده". نام و عنوان کتاب "ایمپالای سرخ" بود. نوشته بنفشه حجازی. رمانی که تمام اسامی‌اش به جز یکی دو نفر واقعی بود و رسالت اولیه، ثانوی و نهائی‌اش زدن چپ بود. بنفشه به بهانه نقد جریان چریکی و تعرض به جنبش فدائی اساساً - و به زعم خود - مدار چپ را زده بود. با تصویرسازی‌هائی که پیش از این گفتم. یاوه و نامربوط. سی‌چهل صفحه‌ای یادداشت در گوشه و کنار و ضمیمه کتاب نوشتم و می‌دانستم که بی‌فایده است. فمینیسم لیبرال ایران با گفت و گو و نقد به انصاف و واقع بینی نمی‌گراید تا چه رسد به کمی عقب نشینی از مواضع ضد چپ. آخرین نمونه‌اش را در لایحه دفاعیه نوشین احمدی از جنگ امپریالیستی در لیبیا دیدیم. بنفشه حجازی در گفت و گوئی مبسوط به من گفت که آن نقد درست و حسابی مشت و مالش نداده و هنوز بر سر این موضع است که چپ مرده و کذا. کتاب ایمپالا ابتداء مجوز نشر نگرفت و بنفشه با استفاده از حقوق شخصی خود آن را در چند مجلد صحافی کرد و برای اثبات و انتشار مواضع ضد کمونیستی‌اش، با هزینه کلان به این و آن بخشید. لابد حق داشت خانم حجازی! حق داشت که به بهانه نقد مشی چریکی در قالب رمانی عاشقانه، ابتدائی‌ترین پر نیسب‌های یک محقق

پر مدعا را لگد کند و به تخریب احمدزاده و پویان و حمید مؤمنی و حمید اشرف بپردازد و "شخصیتی" ژيگولو و شبه روشن فکر را که آخرین تبارش به دیدرو و لاک و اخیراً فوکویاما می‌رسید - به نام ایرج خردمند - مرد محبوب همه زنان طنز و معشوقه‌های مدرن جا بزند. زنانی که جان و جهان‌شان با مرضیه اسکوئی و شهین توکلی و غزال آیتی و لیلی گلی آبکناری و طاهره خرم و... متفاوت است.

بعد از صحبت بی‌نتیجه با بنفشه حجازی به این جمع‌بندی رسیدم که "نقد" تخریبی او را به حال خود رها کنم و در چارچوب داستانی واقعی شرافتم را و همه حقیقت را به گواهی بگیرم و به شهادت گوشه‌ای از وقایعی بنشینم که پیش‌تازان جنبش فدائی در آن‌ها نقش آفریده‌اند. تبعاً از آن جا که تاریخ جنبش فدائی را به دقت نخوانده‌ام و با عناصر تشکیلاتی آن هرگز ارتباط مستقیم نداشته‌ام، فقط می‌توانستم به تجربیات فردی‌ام اتکاء و استناد کنم. ناگزیر با تمام زخم‌های نوستالژیک به ماجرای خونین عشق و معشوقه‌ای یگانه بازگشتم که "نازک آرای تن ساق" گلش "فسخ عزیمت جاودانه بود" و دریغ و درد که چه معصومانه به خاک افتاد. به گلوله هم قطاران پرویز ثابتی. در نتیجه طرح اولیه رمان روائی "پرستو در باد" در ذهن من شکل بست و با وجود دشواری تکرار مکتوب حوادثی که در متن واقعیت داستان رفته است، لاجرم بنا به مسئولیت تاریخی خود و به عنوان یک شاهد زنده، بخشی از آن وقایع را نوشتم. چرا بخشی؟ درست به این دلیل که امید داشتم کتاب از سد سانسور وزارت ارشاد بگذرد و در ایران منتشر شود. به این ترتیب خود سانسوری - که حالا در ما نهادینه شده - جنبه‌های مختلف و بسیار تکان دهنده‌ای از حوادث سال‌های ۵۶ تا خرداد ۵۸ را مکتوم گذاشت.

باشد تا وقتی دیگر.

در واقع می‌خواهم بگویم که رمان "پرستو در باد" یک سند تاریخی است که تمام حوادث آن مو به مو رخ داده است. اگر بخوام فشرده بگویم و بگذارم و بگذرم، محور تأکید من در چند مؤلفه جمع شده است:

۱. نقش حماسی جنبش فدائی در وقایع انقلابی نیمه اول دهه شصت و مشارکت فعال در جریان انقلاب ضد سلطنت.

۲. در مقدمه کوتاه کتاب گفته‌ام که پرستو فرهودی (خواهر احمد فرهودی از اعضای جنگل) از موضع پر شر و شور مدافع مشی چریکی و میراث‌دار روزگار آرمان‌گرایی انقلابی و سوسیالیستی احمدزاده و پویان است و سهراب حکیمی در مقام دفاع از جنبش کارگری مدافع پارادایمی مابعدی است. در این جا می‌خواهم بگویم که سازندگان جریان فدائی، به شهادت نوشته‌های ارزشمندشان نه فقط به ضرورت رهبری طبقه کارگر به عنوان پیش شرط تحقق پیروزی جنبش اجتماعی ضد کاپیتالیستی و استقرار سوسیالیسم - حتا در مرحله دموکراتیک انقلاب - آگاه بودند، بل که در مسیر سازمان‌یابی طبقه دست به تلاش زدند. تلاشی که نافرجام ماند.

۳. اشراف تنوریک رفیق احمدزاده به متون کلاسیک مارکسیستی آن قدر بود که سال‌ها پیش از تدوین جزوه بسیار مهم و ارزنده "اسطوره بورژوازی ملی مترقی" و نقد نظریه وابستگی کل طبقه بورژوازی را ضد انقلاب دانسته بود.

۴. پرستو در باد خلاف تصور فمینیسم لیبرال وطنی به وضوح نشان می‌دهد که زنان و مردان رزمنده چپ در عین پیشبرد وظایف سیاسی و تشکیلاتی خود و مشارکت در مبارزه مسلحانه عاشق می‌شدند و معشوق را در تلفیقی سوسیالیستی از عشق فردی، اجتماعی منطبق با آرمان‌های انسانی و برابری دوست می‌داشتند.

۵. پرستو در باد نشان می‌دهد که مناسبات عاشقانه میان چریک‌ها تا چه حد بر پایه روابط انسانی استوار بوده است.

۶. فداکاری در راه آرمان رهائی کارگران و زحمت‌کشان در بخش‌هایی از کتاب روایت شده است.

۷. مشارکت مستقیم در فتح پادگان جمشیدیه (یکی از بزرگترین پادگان‌های تهران) و نحوه دستگیری ارتشبد نصیری (رئیس ساواک و مراد و مرشد پرویز ثابتی) در ابتدای کتاب آمده است.

۸. رمان به ما می‌گوید که حتی یک هسته کوچک غیر تشکیلاتی چپ نیز - با تمام محدودیت سال‌های قبل از انقلاب - اهل مباحث تئوریک و بحث و کتاب خوانی بوده است.

۹. به شهادت وجدان و شرافت و حرمت ۳۵ سال نویسنده‌گی‌ام هیچ یک از شخصیت‌های واقعی کتاب بزرگ نمائی و یا تحقیر نشده‌اند. نه چپ‌ها. نه ساواکی‌ها.

۱۰. پرستو در باد تا حد امکان کوشیده مناسبات اجتماعی عصر خود، روابط عینی میان انسان‌های عادی و سیاسی، و اوضاع و احوال روزهای منتهی به انقلاب را مصور کند. اشاره به نقش قاطع اعتصاب کارگران شرکت نفت در فلج کردن روند سرکوب، بعد از کشتار ۱۷ شهریور [سنبله] ۵۷ به عنوان موتور محرکه انقلاب مد نظر قرار گرفته است. مانند ماجراهای خارج از محدوده و داستان خودکشی آن مرد مفلوک حاشیه‌نشین....

... به اعتبار تمام موارد پیش گفته و نگفته، پرستو در باد فقط یک داستان عاشقانه سیاسی اجتماعی در دفاع از چپ یا نقد مشی چریکی و اشاره به جان فشانی‌های پیشروان جنبش فدائی نیست. پرستو در باد یک سند تاریخی نیز هست که بدون ذره‌ای تحریف با صداقت و پاکیزگی و سلامت قلم روایت شده است. کتاب اگرچه هیچ نقدی یا نقبی یا کنایتی و اشارتی به جمهوری اسلامی ندارد، با این همه در داخل مجوز نشر نگرفت و ناگزیر به مهاجرت و آوارگی رفت. و باهوده و شایسته است که در همین مجال مجمل از ناشر مهربان و صمیمی آن (انتشارات آلفا بت ماکسیمای استکهلم و همکارانش) سپاس بگزارم.

انگیزه من از نوشتن این کتاب اعلام وفاداری و تعهد به تبار خونی گل‌ها بوده است. چنان که فروغ گفته بود:

مرا تبار خونی گل‌ها به زیستن متعهد کرده است.

تبار خونی گل‌ها می‌دانید؟

در متن کتاب یکی از این گل‌ها را بوئیده‌ام. بوسیده‌ام. با شعری از زنده‌یاد سلطانپور:

رها کنید مرا

رها کنید شانه و بازویم را

رها کنید مرا تا ببینم

من این گل را می‌شناسم

من با این گل سرخ در قهوه‌خانه‌ها نشسته‌ام

من به این گل سرخ در میدان راه‌آهن سلام داده‌ام

آ...

من این گل را می‌شناسم

□ □ □

پی‌نوشت:

i. « آدمی مثل من نمی‌تواند بدون **سند** و **مدرک** فکری را به میان بگزارد. ولی متأسفانه برخوردی که پس از سخنرانی برکلی با من شد برای من خیلی مایوس‌کننده بود... مرا تهدید کردند به شیوه‌ای مثل چاقو زدن و این حرف‌ها. این واقعاً گرفتاری ماست که مخاطب‌مان معلوم نیست... این برخوردهای داش مشدیانه...»
از متن یک گفت و گوی منتشر نشده با احمد شاملو. فایل صوتی آن نزد نگارنده محفوظ است و خلاصه‌ای از آن در کتابی از همین قلم چاپ شده است. ر.ک: (چنین گفت بامداد خسته، محمد قراگوزلو، انتشارات آزاد مهر، تهران، ۱۳۸۲: ۲۴-۲۵)

ii. مقاله «**کتیبه محک تاریخ**» با استناد به ترجمان چند کتیبه و سنگ نبشته، به ارزیابی و نقد برهه‌ای از تاریخ وارد شده است. دست‌نوشته مقاله را آبان ۷۵ به زال‌زاده دادم. به گمانم.
ابراهیم ۵ اسفند همان سال مفقود شد و جسد کارداجین شده‌اش یک ماه بعد به دست آمد. این سناریو پانیز سال بعد عیناً در مورد محمد مختاری و جعفر پوینده تکرار شد... مقاله «کتیبه محک تاریخ» در معیار شماره ۳۰ (اسفند [حوت] ۱۳۷۷) و شماره ۳۱ (فروردین و اردی‌بهشت [حمل و ثور] ۷۸) منتشر شد. در این زمان به جای زال‌زاده، سردبیر معیار ابوالقاسم موسوی بود و تحریریه‌اش فریده حریری، رسول یونان و حمید محمودی مزرعه.

منابع:

قراگوزلو. محمد (۱۳۹۰-۲۰۱۱) **پرستو در باد**، سوئد: آلفابت ماکسیم.
----- (۱۳۸۲) **چنین گفت بامداد خسته**، تهران: آزاد مهر.
----- (۱۳۸۶) **همسایگان درد**، تأملی در ابعاد تاریخی شعر نیمای، شاملو، فروغ... تهران: نگاه.
مجابی. جواد (۱۳۷۷) **شناخت‌نامه احمد شاملو**، تهران: قطره.

مقالات مورد اشاره:

قراگوزلو. محمد (۱۳۸۹) **احمد شاملو، خار چشم اصلاح‌طلبان** - سایت‌های مختلف.
----- (۱۳۹۰) **نادرست گفتن درست نگفتن نیست** - سایت‌های مختلف.
----- (۱۳۷۷-۸) **کتیبه محک تاریخ**، مجله معیار، ش ۳۹-۳۸-۳۷، اسفند ۱۳۷۷ - فروردین و اردی‌بهشت ۱۳۷۸.
----- (۱۳۸۸) **فروغ فرخزاد، چریک علیه چریک**، سایت‌های مختلف.
زنانی دیگر (۱۳۹۰) **فرمان ایملای سرخ در دست کیست**، سایت‌های مختلف.